سيرت جاودانه‏

قسمت پنجم‏

امداد توران‏

در سلسله مقالات «سيرت جاودانه» در صدد معرفى كتاب «الصحيح من سيره النبى الاعظم» نوشته علامه جعفر مرتضى عاملى هستيم. در مقالات نخست علاوه بر مراجعه به اصل كتاب، تاكيد زيادى بر استفاده از تلخيص فارسى كتاب فوق تحت عنوان «سيرت جاودانه» نوشته آقاى دكتر محمد سپهرى داشتيم. ايشان در كتاب 2 جلدى خود حدود 11 جلد از كتاب علامه عاملى را تلخيص كرده‏اند. در مقالات بعدى ترجيح داديم كه خود «الصحيح» را معيار تلخيص قرار دهيم.

خمس از شريعت تا سياست‏

خداوند در آيه خمس به مؤمنان دستور داده است كه خمس يعنى يك پنجم اموال را بپردازند:

«واعلموا أنما غنمتم من شى‏ء فان للَّه خمسه وللرسول ولذى القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل»(1)

«بدانيد كه هر غنيمتى كه به دست آوريد، خمس آن از آن خدا و رسول و خويشان او و يتيمان و مسكينان و در راه ماندگان است.»

در اصل وجوب خمس ترديدى نيست؛ بحث در اين است كه در خمس چه چيزى را بايد پرداخت؟ در آيه شريفه عبارت «ماغنمتم» آمده است كه همانند غنيمت و مغنم از ريشه «غنم» است.

عامه بر آنند كه مقصود از «ماغنمتم» (هر غنيمتى كه به دست آوريد) كه در آيه آمده است مالى است كه در ميدان جنگ از كافران گرفته مى‏شود. در مقابل، شيعيان به تبع امامان خود عقيده دارند كه «ماغنمتم» هر بهره و منفعتى است كه بدون عوض و بدل به دست آيد؛ چه در ميدان جنگ باشد و چه در غير آن. طبيعى است كه اولين معيار براى تعيين معناى غنم و مشتقات آن كتب لغت است. با مراجعه به كتب لغت درمى‏يابيم كه غنيمت و مغنم عبارت است از هر چيزى كه بدون زحمت و بدون بدل به دست آيد.(2) علاوه بر كتاب‏هاى لغت، در آيه:

«عند اللَّه مغانم كثيرة»

«غنايم بسيار نزد خداست.»(3)

ماده غنم در معنايى غير از «مال گرفته شده از كافران در ميدان جنگ» استعمال شده است. همچنين در روايات متعددى ماده غنم در معناى لغوى كه متفاوت با معناى ادعايى عامّه است، استعمال شده است: از جمله روايتى كه مى‏گويد پيامبر به هنگام اعطاء زكات اين دعا را مى‏خواندند:

«اللهم اجعلها مغنماً ولاتجعلها مغرماً.»(4)

«خدايا اين را غنيمت قرار ده و غرامت قرار نده.»

اين روايت كه «غنيمة مجالس الذكر الجنة»(5)؛ يعنى «غنيمت مجالس، ذكر، بهشت است»؛ و روايت ديگر در وصف روزه: «هو غنم المؤمن»(6)؛ يعنى «روزه، غنيمت مؤمن است».

قرطبى كه از مفسران عامه است تصريح مى‏كند كه آيه مذكور، بر اساس معناى لغوى، اختصاص به غنيمتهاى جنگى ندارد و لكن علما اتفاق كرده‏اند كه اين آيه اختصاص به غنيمت جنگى دارد.(7)

معناى سخن قرطبى اين است كه سخن علماى سنى بر خلاف لغت است. علاوه بر اين شواهد، حدود بيست نامه از پيامبر به قبيله‏هاى مختلف نشان مى‏دهد كه غنيمت معناى عامى دارد و اختصاص به غنيمت جنگى ندارد.

در اين جا به دو نامه از اين نامه‏ها اشاره مى‏كنيم:

1- بنى عبدالقيس به پيامبر عرضه داشتند:

«ما نمى‏توانيم جز در ماه‏هاى حرام به ديدار شما بياييم؛ چون بين ما و شما قبيله‏اى از كافران مضر قرار دارد. پس به ما دستورى بفرما كه به ديگران خبر دهيم و با عمل بدان وارد بهشت شويم. پيامبر آنان را به چهار چيز امر كرد: ايمان به خداى يگانه و به رسالت محمّد - صلّى اللَّه عليه وآله - و بر پاداشتن نماز و دادن زكات و روزه رمضان و اعطاى خمس از مغنم(8).»

روشن است كه بنى عبدالقيس قبيله ضعيفى بود كه حتى نمى‏توانست جز در ماه‏هايى كه جنگ حرام بود، به ديدار پيامبر بيايد، چه رسد به اين كه بخواهد وارد جنگ شود و غنيمت جنگى به دست آورد. بنابر اين، غنيمتى كه ايشان بايد خمس آن را مى‏پرداختند، بهره‏هايى بود كه از طرق ديگر به دست مى‏آوردند.

2- حضرت وقتى عمرو بن حزم را به يمن مى‏فرستاد به او فرمان داد:

«خمس خدا را از غنيمت‏ها بگيرد.»(9)

آن حضرت در نوبت ديگرى كه عمرو بن حزم عازم يمن بود به همراه او نامه‏اى را به بنى عبد كلال فرستاد و از آنان به سبب اين كه فرمانش را اطاعت كرده بودند و خمس غنيمت را به همراه عمرو بن حزم فرستاده بودند، تشكر كرد.(10). تاريخ سراغ ندارد كه بنى عبد كلال بعد از اسلام با قبيله‏هاى مشرك جنگ كرده و غنيمت به دست آورده و خمس آن را ارسال كرده باشند.

خلاصه آن كه مقصود از واژه «مغنم» كه در اين نامه‏ها ذكر شده، نمى‏تواند غنيمت جنگى باشد؛ چون، همان طور كه اشاره شد، اولاً بسيارى از اين قبيله‏ها كوچك و ضعيف بودند و توان جنگ نداشتند تا غنيمت و مغنم جنگى به دست آورند؛ ثانياً جنگ با كافران چيزى نبود كه بخواهند بدون فرمان پيامبر و سر خود درباره آن تصميم بگيرند؛ ثالثاً اگر ايشان وارد جنگ با كافران شده بودند و غنيمت‏هايى به دست آورده بودند، در تاريخ گزارش يا حد اقل بدان اشاره مى‏شد، در حالى كه چنين گزارشى در دست نيست.

جالب است كه بدانيم ابو بكر خمس را به غنيمت جنگى اختصاص نمى‏داد. از اين رو، وصيت كرد كه خمس مالش را بپردازند و گفت:

«همان مقدارى را وصيت كردم كه خدا براى خود خواسته است و سپس آيه خمس را تلاوت كرد.(11)»

همين امر نشان مى‏دهد كه بنا بر فهم وى از آيه خمس، غنيمت اختصاص به غنيمت جنگى نداشت.

مصرف خمس‏

همان طور كه آيه شريفه تصريح كرده است: «خمس به خدا و رسول و خويشان رسول و يتيمان و مستمندان و در راه ماندگان اختصاص دارد.»

رسول خدا در زمان حيات خود از خمس به بستگان خود مى‏داد.(12) بر اساس روايات اهل بيت، سهم خدا و رسول و ذى القربى بعد از وفات پيامبر، به امام زمان و سه سهم بعدى به يتيمان و مسكينان و در راه ماندگان از بنى هاشم اختصاص دارد.(13) از روايات سنى كه مؤيد ديدگاه شيعه است به يك مورد اشاره مى‏كنيم:

از جبير بن مطعم نقل شده است كه در جنگ خيبر يا حنين پيامبر سهم ذى القربى را به بنى هاشم و بنى المطلب داد و به بنى نوفل و بنى عبد شمس چيزى نداد. من و عثمان بن عفان نزد پيامبر رفتيم و گفتيم: ما منكر فضل بنى هاشم نيستيم. خداوند تو را از ايشان قرار داده است. اما چرا به بنى المطلب عطا كردى و به ما عطا نكردى در حالى كه ما هم مثل ايشان از نزديكان [شما ]هستيم؟

پيامبر فرمود:

«بنى المطلب در جاهليت و اسلام از من جدا نشدند و ما با ايشان يكى هستيم.(14)»

سرنوشت خمس بعد از پيامبر

روشن است كه بحث خمس تنها بحث فقهى صرف نيست؛ بلكه داراى بعد سياسى است. اگر خمسى كه خداوند براى رسول خدا و امامان و بنى هاشم قرار داده است در طى دو يا سه قرن نخست اسلامى در اختيار اهل بيت و نيز سادات هاشمى قرار مى‏گرفت موجب مى‏شد كه اولاً ايشان به برترين قدرت اقتصادى در جامعه اسلامى تبديل شوند؛ ثانياً جايگاه دينى ايشان به عنوان كسانى كه در رديف خدا و رسول حقى در اموال مردم دارند، در ديدگاه همه مسلمانان مستحكم شود و ثالثاً باعث مى‏شد كه اهل بيت با توجه به آن قدرت اقتصادى و اين موقعيت اجتماعى به آسانى بتوانند از حقوق سياسى خود نيز دفاع كنند و ادعاى خود را در باره حق خلافت به آسانى به عامه مردم بقبولانند.

طبيعى بود كه چنين امرى بنيان دستگاه خلافت را به خطر مى‏انداخت. دستگاه خلافت از ابو بكر و عمر گرفته تا خلفاى اموى و در نهايت خلفاى عباسى علاوه بر اين كه در جبهه فرهنگى و سياسى با اهل بيت و تعاليم ايشان مبارزه مى‏كردند، در جبهه اقتصادى نيز از هر اقدامى در جهت تضعيف موقعيت اهل بيت دريغ نداشتند. بخشى از اين مبارزه اقتصادى عبارت بود از محروم كردن اهل بيت از حق خمس. روشن است كه اين اقدام سياسى - اقتصادى بعداً از سوى عالمان اين مكتب توجيه فرهنگى نيز پيدا كرد كه يك نمونه از آن همان مطلبى بود كه از قرطبى نقل كرديم. به نظر او، اين مهم نيست كه ظاهر آيه چه مى‏گويد، مهم اين است كه علما بر خلاف ظاهر آيه اجماع كرده‏اند. در پرتو آنچه گفتيم مى‏توان سرنوشت خمس را بعد از پيامبر بهتر درك كرد.

ابو بكر در زمان خود با مخالفت برخى از قبيله‏ها كه از خلافت او ناخشنود بودند، روبه‏رو شد، از اين رو، خمس را به اهل بيت نداد و در تهيه سلاح و مركب به مصرف رسانيد.(15)

در زمان عمر فتوحات زيادى انجام و خمس زيادى به مركز خلافت سرازير شد. عمر تصميم گرفت كه بخشى از خمس را به بنى هاشم بدهد. اما ايشان كل حق خود را طلب كردند و عمر از دادن آن امتنا كرد.(16)

عثمان علاوه بر بنى هاشم ديگر مسلمانان را نيز از خمس محروم كرد. وى خمس غنيمت‏هاى جنگى حاصل از فتح آفريقا را به عبداللَّه بن سعد ابن ابى سرح داد(17) و خمس جنگ دوم آفريقا را به مروان حكم داد.(18) عملكردهايى از اين قبيل خشم عموم مسلمانان را برانگيخت به طورى كه بر او شوريدند و در نهايت اورا كشتند.

امير المؤمنين على - عليه السلام - در زمان خلافت خود در عين اذعان به اين كه خمس حق بنى هاشم است از ايشان خواست تا حق خود را ببخشند تا در راه جنگ با معاويه مصرف شود.(19) گذشته از آن، برخى از روايات اشاره دارند كه حضرت از روى ضرورت از برگرداندن خمس به مصرف اصلى آن اجتناب كرد؛ چون نگران بود كه اصحاب به جهت مخالفت با روش دو خليفه نخست، بر آن حضرت اعتراض كنند؛(20) چه اين كه همه اصحاب آن حضرت شيعه به معناى امروزى كلمه نبودند، بلكه جمع قابل توجهى از ايشان همانند اهل تسنن امروز به درستى سيره دو خليفه نخست اذعان داشتند.

اصرار آن حضرت بر اصلاح سيره و روش دو خليفه قبلى در مورد خمس و حتى در امور جزئى‏تر موجب بروز شكاف در داخل سپاه آن حضرت مى‏شد. مثلاً حضرت تلاش كرد كه بدعت نماز تراويح را اصلاح كند، اما فرياد اصحاب مانع از انجام اين مهم شد.(21) بنى هاشم بعد از شهادت حضرت على - عليه السلام - از زمان حكومت معاويه تا زمان حكومت عمر ابن عبدالعزيز از خمس محروم ماندند. اين خليفه اموى مقدارى از خمس را به بنى هاشم داد و وعده داد كه اگر مجال پيدا كند كل حق بنى هاشم را به ايشان تحويل دهد.(22) اما اين تلاش با مرگ او ناكام ماند و مصرف خمس به همان منوال غاصبانه قبلى برگشت.

وفات رقيه‏

بنا بر روايت صحيح، رقيه دختر رسول خدا - صلّى اللَّه عليه وآله - بعد از مراجعت آن حضرت از جنگ بدر درگذشت. آن حضرت به هنگام دفن رقيه چشمانش پر از اشك شد و رو به حاضران كرد و گفت:

«كسى كه ديشب، يعنى شب وفات رقيه، با همسرش همبستر شده، وارد قبر نشود.»

عثمان با شنيدن اين سخن وارد قبر نشد و در عوض ابو طلحه وارد قبر شد.(23) سخن رسول خدا نشان مى‏دهد كه سلامت دختر رسول خدا براى عثمان آن قدر كم اهميت بود كه در همان شبى كه او به شدت مريض بود به سراغ كنيز خود رفته بود و با او همبستر شده بود. رسول خدا كه مجسمه اخلاق حسنه بود با اين سخن به عثمان فهماند كه بعد از آن رفتار، حق ندارد وارد قبر رقيه شود و همانند يك همسر در خاكسپارى او دخالت كند.(24)

با توجه به اين گزارش تاريخى مى‏توان صحت يا سقم احاديثى را كه دلالت دارند بر اين كه عثمان با رقيه مهربان بود و از مرگ او بسيار تاسف مى‏خورد، تعيين كرد. بنابر يكى از اين روايات، روزى ابو هريره نزد رقيه رفت. رقيه به او گفت: «الآن رسول خدا پيش من بود و از من پرسيد: [اخلاق‏] عثمان را چگونه يافتى؟ من گفتم: خوب. پيامبر فرمود: «عثمان را گرامى بدار؛ چون اخلاق او از همه اصحاب به من شبيه‏تر است».(25)

جالب است كه حاكم نيشابورى بعد از نقل اين حديث مى‏گويد: سند اين حديث صحيح و متن آن سست است. چون رقيه در سال سوم هجرت در زمان جنگ بدر در گذشت و ابو هريره [چند سال بعد ]بعد از جنگ حنين اسلام آورد.(26) علامه امينى در الغدير موضوع ازدواج رقيه با عثمان را بررسى كرده است.(27)

ازدواج عثمان با ام كلثوم‏

آورده‏اند كه عثمان در ربيع الاول سال سوم هجرت با ام كلثوم، دختر رسول خدا ازدواج كرد.(28) اما از امام صادق - عليه السلام - روايت شده است كه‏ام كلثوم قبل از آن كه به خانه عثمان برود، درگذشت.(29)

هجرت زينب از مكه به مدينه‏

ابو العاص بن ربيع از جمله كسانى بود كه در جنگ بدر به دست مسلمانان اسير شد. پيامبر - صلّى اللَّه عليه وآله - بر خلاف اسيران ديگر براى آزادى او فديه نگرفت و در مقابل، از او تعهد گرفت كه همسرش زينب، دختر پيامبر را نزد آن حضرت بفرستد. او به عهد خود وفا كرد. پيامبر، زيد بن حارثه و يك انصارى را فرستاد تا زينب را بياورند. زينب به همراه برادر شوهرش كنانه بن ربيع از مكه خارج شد. اين كار بر قريش گران آمد و جمعى از قريش براى برگرداندن ايشان رهسپار شدند و به ايشان رسيدند. هبار بن اسود با نيزه خود به سوى زينب حمله ور شد و او را به وحشت انداخت. زينب كه باردار بود خونريزى كرد و در اثر همين خونريزى پس از مراجعت به مكه سقطجنين كرد. كنانه بن ربيع در مقابل قريش مقاومت كرد. ابو سفيان، با تأكيد بر اين كه خروج دختر رسول خدا از مكه در روز روشن نشانه ضعف قريش در مقابل پيامبر تلقى خواهد شد، از كنانه خواست كه زينب را به مكه برگرداند و در شب و دور از انظار او را از مكه خارج كند و به مدينه بفرستد. او نيز قبول كرد و چند شب بعد زينب را به زيد بن حارثه و انصارى همراهش رسانيد.(30)

مطابق روايتى كه بر اساس ضوابط كتابهاى سنن صحيح است، پيامبر، خون هبار و همراهش را كه به زينب حمله ور شده و موجب سقط جنين او شده بودند، حلال اعلام كرد.(31) همان طور كه ابن ابى الحديد معتزلى از قول استاد خود، ابو جعفر نقيب، نقل كرده است، اين روايت نشان مى‏دهد كه اگر پيامبر زنده بود؛ خون كسانى را كه موجب شدند حضرت فاطمه - سلام اللَّه عليها - فرزند خود، محسن را سقط كند، حلال اعلام مى‏كرد.(32)

ام سلمه، همسرى وفادار براى پيامبر

پيامبر - صلّى اللَّه عليه وآله - در سال دوم هجرت(33) با ام سلمه كه كمتر از 25 سال داشت و زنى زيبا و خردمند بود،(34) ازدواج كرد. همين زيبايى موجب شد كه عايشه از اين ازدواج اندوهگين شود و اعتراف كند كه «چون رسول خدا - صلّى اللَّه عليه و آله - با ام سلمه ازدواج كرد، خيلى اندوهگين شدم، چون مى‏دانستم كه زيبا است؛ وقتى اورا ديدم، به خدا قسم او را چند برابر زيباتر از آنچه گفته بودند، يافتم.»(35)

ام سلمه بعد از خديجه بهترين زنان پيامبر - صلّى اللَّه عليه وآله - بود. او، بر خلاف عايشه، بعد از آن حضرت همان گونه كه در قرآن به زنان پيامبر دستور داده شد، در خانه خود ماند و همواره حامى وصى پيامبر - صلى اللَّه عليه وآله - بود. او نامه‏اى در باره خروج عايشه براى جنگ جمل به امير المؤمنين، على - عليه السلام - ارسال كرد و فرزند خود به نام عمر را فرستاد تا در سپاه آن حضرت باشد.(36) ام سلمه قبل از جنگ جمل، عايشه را ديد و او را از خروج منع كرد. عايشه بعد از جنگ جمل به ديدن او رفت و سلام داد.

ام سلمه، كه قسم خورده بود كه تا آخر عمر با عايشه سخن نگويد، گفت:

«اى زنى كه خداوند تورا فرموده كه در خانه‏ات بنشينى! مگر تورا [از رفتن‏] بازنداشتم؟»

بدين ترتيب ام سلمه تا آخر عمر با عايشه سخن نگفت.(37)

ام سلمه تا زمان شهادت امام حسين - عليه السلام - زنده بود. خبر شهادت امام حسين - عليه السلام - او را بسيار آزرده و اندوهگين كرد. او اندكى پس از واقعه كربلا در زمان خلافت يزيد درگذشت.(38)

ازدواج پيامبر با حفصه و زينب دختر جحش‏

پيامبر - صلّى اللَّه عليه وآله - در سال سوم هجرت با حفصه دختر عمر، كه همسرش خنيس ابن حذافه در يكى از جنگها كشته شده بود، ازدواج كرد. پس از حفصه، زينب دختر جحش به ازدواج پيامبر درآمد. زينب دو يا سه ماه بعد از ازدواج با پيامبر درگذشت. او نخستين زن در ميان همسران پيامبر بود كه بعد از خديجه از دنيا رفت. زينب افتخار مى‏كرد كه همان طور كه در آيه قرآن آمده اين خداوند بود كه او را به همسرى پيامبر درآورده است، در حالى كه همسران ديگر را بستگان ايشان به همسرى پيامبر درآورده‏اند.اين سخن زينب دلالت دارد بر بطلان برخى از روايات مكتب خلافت كه مى‏گويند خداوند حفصه را به همسرى پيامبر درآورد. روايات مذكور، چنانچه در صدد اشاره به شايستگى حفصه براى همسرى پيامبر - صلّى اللَّه عليه وآله - و همسردارى باشند، عارى از صحت و خلاف واقعيات تاريخى مى‏باشند. پيامبر كه رحمة للعالمين است تا آن حد از رفتار ناشايست حفصه به ستوه آمده بود كه اورا طلاق داد و آن طور كه عمر مى‏گويد به سبب عمر به او رجوع كرد(39) و اگر عمر نبود، او را طلاق مى‏داد.(40)

اين سخن عمر نشان مى‏دهد كه روايتى كه مى‏گويد: «جبرئيل فرود آمد و سلام پروردگار را رسانيد و گفت كه خداوند مى‏گويد: به حفصه رجوع كن، چون او زنى است كه بسيار روزه مى‏دارد و بسيار عبادت مى‏كند.»(41) عارى از صحت است. چون اولاً همان طور كه اشاره شد، اين رجوع به قول عمر، به اصرار عمر، بود و نه اين كه جبرئيل چنين فرمانى آورده باشد؛ ثانياً اين روايت از يك طرف پيامبر را تخطئه و از طرف ديگر حفصه را تبرئه مى‏كند. اگر حفصه زنى چنين اهل عبادت بود، چرا پيامبر او را طلاق داد؟ آيا زنى كه شب و روز خود را با عبادت سپرى مى‏كند مى‏تواند خاتم پيامبران الهى را تا آن حد بيازارد كه او را طلاق دهد و با وساطت پدرش به او رجوع كند!

راز ازدواجهاى متعدد پيامبر - صلّى اللَّه عليه وآله -

در اينجا ممكن است تصور شود كه ازدواجهاى متعدد پيامبر براى ارضاى غريزه جنسى بوده است. اگر چنين بود، كه نيست، هيچ اشكالى بر پيامبر وارد نبود. آيا ايرادى دارد كه پيامبرى كه در راه هدايت همه انسانها آن همه رنج و آزار را تحمل كرده و جان و مال و بستگان خود را در راه خدا به خطر انداخته است، بيش از ديگر انسانها ازدواج كند؟ آيا ما انسانها آن قدر بخيليم كه نمى‏توانيم تحمل كنيم كه انسانهاى الهى‏اى كه از جانب خداوند به ما دين و حكمت و اخلاق را آموختند و درهاى عالم ملكوت را بر روى ما گشودند، از اين اندك لذتهاى عالم ملك بهره‏مند شوند؟!

اما گزارشهاى تاريخى نشان مى‏دهد كه ازدواجهاى مكرر پيامبر ريشه در تمايل جنسى نداشت؛ چون اولاً پيامبر در دوران جوانى و تا وقتى كه همسر وفادارش خديجه زنده بود، همسر ديگرى اختيار نكرد. ثانياً قبل از هجرت پيامبر به مدينه، مشركان به آن حضرت پيشنهاد كردند كه دعوت خود را ترك گويد و در مقابل، زيباترين زنان عرب را به دست آورد. اگر پيامبر به دنبال ارضاى شهوت جنسى بود، بى‏ترديد از اين فرصت طلايى استفاده مى‏كرد. ثالثاً تحقيقاً يا تقريباً همه ازدواجهاى پيامبر در مدينه و بعد از سن پنجاه سالگى حضرت بود نه در دوران جوانى كه دوران اوج غريزه جنسى است.

گذشته از آن، اگر پيامبر به دنبال ارضاى غريزه جنسى بود، مى‏توانست پس از آن كه در مدينه به حاكميت دست يافت همانند سلاطين بهترين و زيباترين دختران را به عقد خود درآورد. بى‏گمان قبيله‏هاى مختلف عرب، در صورت مشاهده تمايل پيامبر براى انجام چنين كارى، براى كسب افتخار و موقعيت اجتماعى بالاتر در رقابت با يكديگر زيباترين زنان خود را به عقد پيامبر درمى‏آوردند. همين طور آن حضرت مى‏توانست از ياران خود بخواهد در جنگ با كافران، زنان زيبا را اسير كنند و براى او بفرستند. اما تاريخ گواه است كه پيامبر از هيچ يك از اين شيوه‏ها براى نيل به لذايذ دنيوى بهره نجسته است.

اما نكته مهم‏ترى كه نبايد از نظر دور داشت اين است كه حداقل برخى از زنانى كه پيامبر با آنها ازدواج كرده بود كسانى بودند كه تحمل آنها از جهت صورت و يا از جهت سيرت براى انسانهاى ديگر واقعاً دشوار بود. كسى كه به دنبال ارضاى غريزه جنسى باشد، بى‏ترديد با چنين زنى ازدواج نمى‏كند و يا اگر ازدواج كند با بهانه‏اى اندك اورا طلاق مى‏دهد. بنابر اين، بايد در باره برخى از زنان پيامبر اين سئوال را مطرح كرد كه چرا پيامبر ايشان را تحمل كرد و طلاقشان نداد. آنچه گفتيم بى‏ترديد در مورد دو تن از زنان پيامبر، يعنى عايشه و حفصه، صادق است. اين دو چنان در حق رسول خدا جفا كردند كه آيه‏هاى سوم و چهارم سوره تحريم مستقيماً در توبيخ ايشان نازل شد. در آيه سوم و چهارم سوره تحريم چنين مى‏خوانيم:

«وقتى پيامبر با برخى زنان خود [حفصه‏] سخنى به راز گفت، آن زن [چون خيانت كرد] و راز را [به عايشه‏] باز گفت خدا به رسولش [افشاى سر را ]خبر داد. آن زن گفت: چه كسى تو را واقف ساخت [كه من سر تورا فاش كرده‏ام‏]؟ رسول گفت: مرا خداى عليم خبير خبر داد. اگر شما دو زن به درگاه خدا توبه كنيد [روا است چون ]دل شما [به باطل‏] ميل كرده است و اگر با هم عليه پيامبر متحد شويد [دانيد كه ]خدا يار اوست و جبرئيل و صالح المومنين و فرشتگان مدد كار اويند.»(42)

بى‏گمان وقتى آيه چهارم از احتمال متحد شدن اين دو زن عليه رسول خدا سخن مى‏گويد به يك اختلاف ساده خانوادگى مثلاً درباره محل قرار دادن گلدان در خانه(!) اشاره ندارد؛ بلكه اتحاد اين دو زن چنان براى رسول خدا خطرساز و حاد است كه نياز به كمك خداوند و جبرئيل و صالح المؤمنين و ملايكه دارد. جالب است كه در آيه پنجم خداوند متعال مى‏فرمايد:

«اميد است كه اگر پيامبر شما را طلاق دهد خدا زنانى بهتر از شما را همسر او كند....»

از اين آيه معلوم مى‏شود كه‏اى بسا در آن زمان زنان مسلمانى بودند كه از زنان پيامبر بهتر و براى همسرى آن حضرت شايسته‏تر بودند.

اما از آن طرف، تاريخ، بر خلاف برخى ديگر از زنان پيامبر همانند خديجه، چيزى درباره زيبايى حفصه و عايشه ثبت نكرده تا اين احتمال را بدهيم كه اين دو آن قدر زيبا بودند كه پيامبر براى زيبايى ايشان افشاى سرى كه نبايد فاش مى‏شد و احتمال خطر سازى ايشان را ناديده گرفت و همچنان از زندگى با ايشان لذت برد. حتى برخى از گزارشهاى تاريخى در خصوص عايشه صورتى نه چندان جالب را تصوير مى‏كنند، همانند اين روايت كه مى‏گويد: «ضحاك بن سفيان كلابى مرد زشتى بود. او اسلام آورد و با پيامبر بيعت كرد. پس از بيعت به پيامبر گفت: من دو زن دارم كه از اين حميراء [عايشه‏] زيباترند، اگر مايليد من يكى از آن دو را رها كنم تا شما با او ازدواج كنيد. عايشه اين سخن را شنيد و از آن مرد پرسيد: آيا زنت زيباتر است يا تو؟ گفت: من زيباتر و گرامى‏ترم. پيامبر با شنيدن اين سخن تبسم كرد.(43)

موارد ياد شده ما را وامى‏دارد كه در مورد هر كدام از زنان پيامبر مستقلاً به بحث بپردازيم تا چگونگى و چرايى ازدواج پيامبر با او را بر اساس دلايلى غير از غريزه جنسى تبيين كنيم. علامه جعفر مرتضى عاملى، فلسفه برخى از ازدواجهاى پيامبر را توضيح داده است.(44)

پي نوشت ها:

1) سوره انفال (8) آيه 41.

2) ر. ك: لسان العرب، اقرب الموارد، مفردات الراغب، معجم مقاييس اللغه و ديگر كتب لغت، ماده غنم.

3) سوره نساء (4) آيه 94.

4) سنن ابن ماجه، كتاب الزكاه، حديث 1797.

5) مسند احمد، ج‏2، ص‏177.

6) ر.ك: مقدمه مرآة العقول، ج‏1، ص‏64 - 85.

7) تفسير قرطبى، ج‏8، ص‏1.

8) صحيح مسلم، ج‏1، ص‏36؛ سنن نسائى، ج‏2، ص‏333.

9) البدايه والنهايه، ج‏5، ص‏76؛ سيره ابن هشام، ج‏4، ص‏242.

10) سنن بيهقى، ج‏4، ص‏89؛ كنز العمال، ج‏3، ص‏186 و252.

11) مصنف عبدالرزاق، ج‏9، ص‏66.

12) تفسير الطبرى، ج‏5، ص‏504 و506؛ احكام القرآن للجصاص، ج‏3، ص‏61 و65.

13) الوسائل، ج‏9، ص‏359 و358.

14) سنن ابى داوود، ج‏3، ص‏145؛ سنن النسائى، ج‏7، ص‏130.

15) سنن النسائى، ج‏2، ص‏179؛ الموالى لأبى عبيد، ص‏463؛ جامع البيان للطبرى، ج‏15، ص‏463.

16) الخراج لابى يوسف، ص‏21 - 24؛ مغازى للواقدى، ص‏697؛ الموالى لابى عبيد، ص‏465 - 466.

17) تاريخ الاسلام ذهبى، ج‏2، ص‏79 - 80؛ تاريخ ابن اثير، ج‏3، ص‏71.

18) ابن كثير، ج‏7، ص‏152؛ تاريخ الخلفاء، سيوطى، ص‏156.

19) سنن بيهقى، ج‏6، ص‏363.

20) احكام القرآن للجصاص، ج‏3، ص‏63؛ سنن بيهقى، ج‏6، ص‏323؛ الاموالى لابى عبيد، ص‏463.

21) وسايل الشيعه، حر عاملى، مؤسسه آل البيت، قم، ج‏8، ص‏47، ح‏10065 و66.100

22) طبقات ابن سعد، ج‏5، ص‏281 و285؛ سنن النسائى، ج‏2، ص‏178.

23) مستدرك حاكم، ج‏4، ص‏47؛ صحيح بخارى، چاپ 1309، ج‏1، ص‏152 و146؛ مسند احمد، ج‏3، ص‏126 و228.

24) الروض الانف، سهيلى، ج‏3، ص‏127 - 128؛ فتح البارى، ج‏3، ص‏127.

25) مستدرك حاكم، ج‏4، ص‏48.

26) همان.

27) ر.ك: الغدير، ج‏5، ص‏326؛ ج‏9، ص‏351 - 352، 372 - 374.

28) الاصابه، ج‏4، ص‏489.

29) القاموس، تسترى، ج‏10، ص‏406.

30) ذخاير العقبى، ص‏157؛ مجمع الزوايد، ج‏9، ص‏212.

31) ر.ك: البدايه والنهايه، ج‏3، ص‏331.

32) شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج‏4، ص‏193؛ علامه جعفر مرتضى عاملى، نويسنده «الصحيح من سيره النبى الاعظم» در باره مصايبى كه بعد از رسول خدا بر حضرت فاطمه وارد شد دو جلد كتاب با عنوان «مأساة الزهراء» نوشته و منتشر كرده است.

33) تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏466.

34) الاصابه، ج‏4، ص‏459.

35) تاريخ الخميس، ج‏1، ص‏467؛ طبقات ابن سعد، ج‏8، ص‏66.

36) قاموس الرجال، ترجمه ام سلمه و عمر ابن ابى سلمه.

37) المحاسن والمساوى، ج‏1، ص‏481.

38) سير اعلام النبلاء، ج‏2، ص‏202.

39) اسد الغابه، ج‏5، ص‏426.

40) صحيح مسلم، ج‏4، ص‏165؛ الجامع لاحكام القرآن، ج‏18، ص‏190.

41) مجمع الزوايد، ج‏9، ص‏244.

42) ترجمه قرآن، آيه اللَّه مكارم شيرازى، با اندكى تغيير.

43) المغنى عن حمل الاسفار، ابو الفضل العراقى، دار النشر، مكتبه لاطبريه، 1415 ق، ج‏2، ص‏797.

44) الصحيح من سيره النبى الاعظم، ج‏5، ص‏255 - 260.